

## تنهائی

من نمی دانستم ،  
که تو هم می دانی ،  
در سراسیمگی دلتنگ غروب ،  
بار تنهائی دل را نتوان تنها ،  
بر دوش کشید !

من نمی دانستم ،  
که تو هم با هم بودن را از تنهائی ،  
دوست تر داری و بهتر خواهی !

پس بیا تا وقت است ،  
غم تنهائی خود را با هم ،  
در شب تیره عمر ،  
چون دو تا مرغک دور از لانه ،  
از سر صدق و صفا ، بر سر سفره مهر ،  
در وسط بگذاریم ،  
و در این راه دراز ،  
که پر از دلهره هاست ،  
همدم روز شب هم باشیم !

رضا شاپوریان

پنجشنبه ۵ مارچ ۱۹۹۸